



## نگاهی به سیر و سیاحت درون و بیرون «بسیار سفر باید...» یا «در بادیه سرگشته شما در چه هوایید؟»

شکوفه شبیانی  
روزنامه‌نگار

سعدی در مطلع یکی از غزل‌های خود میل ما را به سفر کردن تحریک می‌کند:

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی  
این یعنی هر کسی می‌خواهد از لاک چندلایه  
جهل و تنگ نظری و تعصب و خودشیفتگی  
بیرون بیاید، راهی ندارد جز اینکه به سیاحت  
بپردازد و در دیدار با اقوام، فرهنگ‌ها، ملیت‌ها  
و چشم‌اندازهای طبیعی دیدگاه‌های خود را تعدیل  
کند و تن به پوست‌اندازی بدهد.

اما همین سعدی که سفر را این گونه پرشور  
می‌ستاید و آن را ابزار درمان خامی می‌داند در  
گلستان سخن دیگری می‌زند که ظاهراً در تناقض  
با آن سخن پیشین است:

خر عیسی گرش به مکه برند  
چون بیاید هنوز خر باشد

یعنی اگر قابلیت یا استعداد دیدن و ادراک در  
آدمی نباشد از سفر کاری ساخته نیست، همچنان  
که اگر خر عیسی را به سفر حج ببرند همچنان  
همان خری خواهد بود که پیش‌تر بوده است.  
با کمی جست‌وجو ممکن است حتی بوی تقابل  
و حمله شدید به سفرهای بیرونی را نزد عارفان  
حس کنیم، مثلاً جایی مولانا می‌گوید:

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید؟  
معشوق همین جاست بیایید بیایید

معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار  
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید؟

با این اوصاف بالاخره تکلیف ما چیست؟ سفر  
برویم یا نرویم؟ مولانا در دفتر چهارم مثنوی،  
داستان صوفی‌ای را روایت می‌کند که در میان  
گلستان سر به زانو نهاده بود. دوستانش اعتراض  
می‌کنند که چرا سر به گریبان فرو برده‌ای، سر  
برآور و تفرج گلستان و ریاحین و مرغان کن و  
آثار الهی را ببین:

امر حق بشنو که گفتست اُنظروا  
سوی این آثار رحمت آر رو

هواداران سیر و سیاحت بیرونی به آن هواخواه  
سیر و سیاحت درون می‌گویند: چرا در خود  
مچاله شده‌ای؟ مگر خداوند نگفته است: اُنظروا  
/ نگاه کنید، پس چرا تو به این گلستان دلگشا  
نگاه نمی‌کنی؟

و صوفی در جواب می‌گوید:

گفت آثارش دل است ای بوالهوس

آن برون، آثار آثارست و بس

به نظر می‌رسد پاسخ این فرد، گره داستان ما را  
حل می‌کند. گره این داستان را که بالاخره بسیار  
سفر باید تا پخته شود خامی؟ یا نه.

حرف مهمی که در اینجا مولانا از زبان آن صوفی  
می‌زند این است که آنچه ما در بیرون به عنوان  
آثار و پدیده‌ها ادراک می‌کنیم در واقع آثار آثار  
ادراک و فهم آدمی است. این طور بگوییم: من  
آن گل یا گلستان را به مفهوم واقعی کلمه زمانی  
مشاهده خواهم کرد که در آشفتگی روانی نباشم  
و گرنه آن آشفتگی ذهنی، سایه خود را بر مشاهده  
من خواهد گسترانید و من از دیدار گل محروم  
خواهم ماند اگرچه ظاهراً در میان گل‌ها باشم.

وقتی از این زاویه به داستان نگاه کنیم دیگر  
تقابلی میان سفر درونی و بیرونی نخواهد بود

اما در نهایت سفر بیرونی بیش از همه  
در خدمت کسی قرار خواهد

گرفت که پیش‌تر سیاحت

درونی کرده باشد، یا این

طور بگوییم اگر دایره

آگاهی ما توسعه

نیافته باشد، سفر

بیرونی در نهایت

یک تسکین‌دهنده

موقتی خواهد بود.



# آدم را برای شکست نساخته‌اند!

احمد محمدتبریزی  
روزنامه‌نگار

«پیرمرد و دریا» یکی از شاهکارهای ادبی جهان است که در درونش حرف‌های زیادی برای گفتن دارد. این کتاب در نگاه اول ساده به نظر می‌رسد ولی دقت در کلمات و شخصیت‌ها، خواننده را به لایه‌های پنهان زیادی می‌رساند که ارزش تفکر و تعمق دارد. ویلیام فاکنر درباره این کتاب چنین می‌گوید: «زمان ممکن است نشان دهد که پیرمرد و دریا بهترین نوشته همه ما است.» چنین اظهارنظرهایی درباره اثر ارنست همینگوی زیاد است و آنها که کتاب را با دقت خوانده‌اند و به منظور نویسنده پی برده‌اند، می‌دانند با چه اثر شگرفی روبه‌رو هستند.

## رمانی واقع‌گرا و ساده

همینگوی «پیرمرد و دریا» را عصاره همه زندگی و هنرش می‌داند. او سعی کرده در کوتاه‌ترین و با کمترین کلمات، رمانی درباره موفقیت و شکست بنویسد و چقدر خوب از پس این کار برآمده است. «تصویری نوشتن» مهم‌ترین شگرد همینگوی در «پیرمرد و دریا» است و او به قدری این کار را خوب انجام داده که خواننده از اولین لحظات همراه پیرمرد در قایق می‌شود و در تنهایی و لحظات سخت‌اش خود را کنار پیرمرد صیاد تنهایی می‌بیند که می‌خواهد طلسم ناکامی‌هایش را بشکند.

نویسنده امریکایی، استاد جان بخشیدن به شخصیت‌های کتاب است. او در سبک رئالیستی رمانش، با استفاده از دیالوگ و توصیف خواننده را همراه داستان می‌کند. همینگوی پس از گرفتن جایزه نوبل در سال ۱۹۵۴، در گفت‌وگویی با خبرنگار مجله تایم به زبان گویاتری، واقع‌گرایی رمانش را توضیح می‌دهد: «من کوشیده‌ام یک پیرمرد واقعی بسازم و یک پسر بچه واقعی و یک دریای واقعی و یک ماهی واقعی و بمبک‌های (کوسه) واقعی؛ اما اگر آنها را خوب از کار در بیاورم، هر معنایی می‌توانند داشته باشند. سخت‌ترین کار این است که چیزی را راست از کار در بیاوریم و گاهی هم راست‌تر از راست.»

## تنهایی پیرمرد

همینگوی در «پیرمرد و دریا» در نهایت سادگی و پیراستگی داستان‌اش را می‌گوید. او از نمادسازی و رفتن به سمت تمثیل و سمبل دوری می‌کند و می‌خواهد همه چیز در نهایت سادگی اتفاق بیفتد. تمام این موارد از «پیرمرد و دریا» اثری ماندگار خلق کرده است. اگر در کتاب‌های قبلی همینگوی، قهرمان او روشنفکر حساسی بود که از جنگ می‌گریخت، اکنون قهرمان‌اش در «پیرمرد و دریا» ماهیگیر ساده‌ای است که هر روز به جنگ طبیعت می‌رود. سانتیاگو در کتاب، پیرمرد ساده و تنهایی است که به فکر گرفتن صیدی از دریاست؛ ماهیگیری به فکر نان شب که می‌خواهد گرسنه نماند و از جنگ با طبیعت و دریا با موفقیت بیرون بیاید.

شروع کتاب به خوبی خواننده را با وضعیت سانتیاگو آشنا می‌کند: «پیرمردی بود که تنها در قایقی در گلف‌استریم ماهی می‌گرفت و حالا هشتاد و چهار روز می‌شد که هیچ ماهی‌ای نگرفته بود. در چهل روز اول پسر بچه‌ای با او بود. اما چون چهل روز گذشت و ماهی نگرفتند، پدر و مادر پسر گفتند دیگر محرز و مسلم است که پیرمرد «سالانو» است، که بدترین شکل بداقبالی است و پسر به فرمان آنها با قایق دیگری رفت که همان هفته اول سه ماهی خوب گرفت.»

طلسم ماهیگیر در همان چند خط آغازین کتاب، خواننده به خوبی با وضعیت شخصیت اصلی کتاب آشنا می‌شود. پیرمردی ماهیگیر که مدت‌هاست دچار بداقبالی شده و نتوانسته از دریا ماهی بگیرد. با وجود تمام ناکامی‌ها، سانتیاگو نمی‌خواهد شکست را بپذیرد و نمی‌خواهد تسلیم موانعی شود که دریا پیش رویش قرار می‌دهد. پیرمرد در روز هشتاد و پنجم به دورترین نقطه می‌رود و امید دارد این روزی بر پایان بدشانسی‌هایش است. هنگامی که با پیرمرد در دریا تنها می‌شویم



با ریز و درشت شخصیت و افکار او آشنا می‌شویم. متوجه می‌شویم که پیرمرد یک ماهیگیر حرفه‌ای و کارکشته است و تمسخر دیگر ماهیگیران فقط به خاطر بدشانسی او در صید است و نه چیز دیگری.

## شکست و پیروزی ماهیگیر

از اینجا به بعد، شکست و پیروزی، موفقیت و ناکامی، چنان در هم می‌آمیزد که در هر لحظه یکی بر دیگری غلبه می‌کند. پیرمرد با سختی فراوان ماهی بزرگی صید می‌کند ولی در راه برگشت، کوسه‌ها به صید او حمله می‌کنند و هر بار بخشی از ماهی را می‌خورند.

ماهیگیر که توانسته بر ناکامی‌اش غلبه کند و یک ماهی بزرگ بگیرد، این بار در جنگ با طبیعت باید برای حفظ صیدش با طعمه‌ها بجنگد. هرلحظه موفقیتی حاصل می‌شود و کمی پس از آن، شکست به دنبالش می‌آید. درست شبیه

جریان زندگی که موفقیت و شکست را توأمان در خود دارد.

رمان پیرمرد و دریا، تلاش پیرمرد و شکست‌ناپذیری او را تا لحظه آخر به خوبی نشان می‌دهد و این قدرت شگفت‌انگیز پیرمرد از آنجا می‌آید که او اعتقاد دارد «آدم را برای شکست نساخته‌اند. آدم ممکنه

از بین بره، ولی شکست نمی‌خوره.» پیرمرد ماهیگیر خسته و درمانده، با اسکلتی بزرگ از ماهی به خانه برمی‌گردد. تمام تلاش‌های او هیچ شده ولی دیدن اسکلت یک ماهی بزرگ، برای دیگران باعث شگفتی است.

پیرمرد در ظاهر شکست خورده به نظر می‌رسد اما در نظر دیگران، برنده و پیروز است. پیرمرد نتوانست ماهی را سالم به ساحل برساند ولی توانست دریا را شکست دهد و بر ناکامی و طلسمی که دچارش شده بود، غلبه کند.

